



سرانجام پس از مدت‌ها، دفتر شعری به بازار آمد که در آن، خیر همه از شعر بود و نه جز آن. چه، در آشفته بازار چاپ و نشر کتاب، بسیار می‌شود که کتاب شعری آدمی را به خود می‌خواند، تشنه‌وار آن را می‌گشاید، اما در آن نشانی از شعر نمی‌یابد و یا تنها چند شعر در آن می‌بیند.

و البته، این همه، گناه آن است که عرصه‌ای سالم و گشاده برای سنجش شعر و هنر در کار نیست. جوانی که با هزار عشق و شور به سوی هنر می‌شتابد، چگونه کار خود را به درستی داوری کند و سره را از ناسره باز شناسد؟ بسیاری از جوانان ما، حتی دانشگاهیان جوان، پیشگامان شعر و ادب نو ایران را نمی‌شناسند، و جای بسی درد و دریغ است که خیلی از ایشان شاعران و نویسندگان کهن را نیز نیک به جای نمی‌آورند؛ و اینان همان کودکان دیروزند که با کارتونها و نقاشی‌های متحرکی همچون رایبین هود، ژرو (Zorro) و کارتونها‌های ژاپنی و امریکایی تغذیه شده‌اند. چنان که وقتی از کودکان امروز دربارهٔ این شخصیت‌ها و امثال آنها سؤال شود، جواب‌های مُقنع می‌دهند، اما چون از رستم، اسفندیار، سهراب، گردآفرید، و صدها یل دیگر ایران بپرسی، خاموش برجای می‌مانند. در بسیاری از دانشگاه‌های ما تاریخ نقد جای درس نقد را گرفته است و برای ادبیات معاصر نیز چندان جایی نیست یا تدریس آن را به کسانی واگذارده‌اند که پس از گذشت حدود نیم قرن، هنوز با آن خوگر نشده‌اند.

مشتی نور سرد با طرح زیبای روی جلدش، که گویی شاعر را طلایه‌دار سبزی و روشنی می‌شناسد، بارانی از نور گرم امید است که از زندگی شعر و هنر پویا

در این آشفته بازار خبر می‌دهد. این دفتر شعرهای دهه (۷۸-۷۰) شاعر را دربر می‌گیرد و شامل تصویرهای اجتماعی، مضمون‌های عرفانی و گاه فلسفی، گذر ایام و سیر طبیعت، بیان احساس‌های ساده و عادی زندگی و نیز عاشقانه‌هاست.

ویژگی ممتاز این شعرها سهل و ممتنع بودن آن است. زبان شاعر تقریباً در تمام شعرها صاف و یکدست است و بیانگر آنچه باید این شعرها را بسازد، و خاموش آن‌جا که نباید. به یکی از عاشقانه‌هایش نگاه می‌کنیم: کلمات اندک و معانی بسیار:

برگچه بر بید سرخ!

امشب

بعد از غروب

چه آسمان سبزی خواهم داشت!

گلدان کوچک و شاخه بلند

عشق، آری عشق

همیشه چنین بوده‌ست

سبز

سرخ

بلند

(عشق آری عشق، ص ۱۷)

گاه این شعرها آنقدر ساده است که تصور هیچ‌گونه ابهامی از آن نمی‌رود، تنها از ذوق و حساسیت شاعرانه خبر می‌دهد:

و از سراسر اندام توست

که شعر من بوسه‌ست

شکوفه‌ها را دیده‌ای

و غنچه‌ها را بر برگ سبز؟

و پای گنجشکان را

که ناگهان بر شاخه می‌نشینند؟

(سرود، ص ۱۰)

و گاه در قالبی استعاری بیان می‌شود بی آنکه

تصویرها با فشار و تنافر کنار هم قرار گرفته باشند و به شفافیت زبان شعر زبانی برسد:

این کشتی شکسته به ساحل

روزی عروس دریاها بود

مست از غریو هلهله موجها

آراسته به زیور سبز حباب

که ابرهای آبستن، ظرفهای او را

از آبهای شیرین پر می‌کرد

و بادهای سرکش، او را

سوی جزیره‌های طلا و گنجهای پنهان می‌راند

(این کشتی شکسته به ساحل، ص ۴۹)

تنوع در موضوع و تنوع در شیوه بیان شعرها و نیز وحدت موضوع در هر شعر، خواننده را به دنبال می‌کشد، گویی شاعر منتقد به خوبی می‌داند که «دو دشمن تجربهٔ زیبایی‌شناختی، یکتواختی و آشفتگی است.»^۱ تصویرهای اجتماعی در شعر او تلخ‌گونه و در هاله‌ای از ابهام بیان می‌شوند. در این شعرها هر چند شاعر گاه از نمادهای آشنا، همچون شب، سپیده، صبح و... بهره می‌گیرد، جزالت کلام، این همه را در تافته‌ای جداافتاده عرضه می‌کند:

باز هم

فقط کار باقیست

برخیز

مثل همه، مثل همیشه

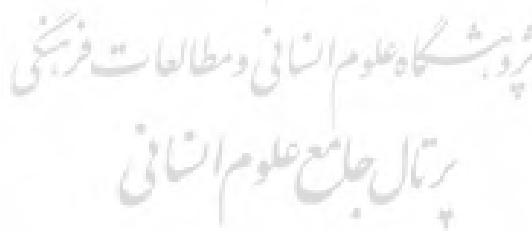
خورشید مهربان قدیمی

قطره‌های شب را

از گونه‌ها پاک خواهد کرد

(مشتی نور سرد، ص ۱۶)

در بعضی از این شعرها مخاطب ملزم به اندیشیدن بسیار نیست، همچون: «این کشتی شکسته به ساحل»، «چه فراوانیم ما»، «صبح»، یا «از ریشه‌ها»؛ اما در پاره‌ای از آنها می‌بایست ذهن را بیشتر به کار واداشت تا



سهیلا صارمی

عشق، آری عشق

از لایه لایه تصویرهای ساده و ظاهراً کم عمق به ژرفای معنا راه یافت، همچون: «آهنگ و رنگ»، «و ناگهان» که تازه است و زیبا، یا «باری کسی چه می داند» که بعضی تصویرهایش «تنها صداست که می ماند» فروغ را تداعی می کند. «طرح» نیز از این دست شعرهاست که ساده و روان تصویر شده است:

نگاه کن زن را در چارچوب مهتابی
و مرد را پایین کنار ایوان
و پلکان قدیمی را

که سنگهایش در باد سوختند (ص ۵۳)

پاره‌ای از شعرهای این دفتر از حال و هوایی عرفانی خبر می دهند، مثل شعرهای «نیایش اول» و «نیایش دوم» که مناجات‌های خواجه عبدالله را به خاطر می آورد، «بایاسها» که از فنا در عشق سخن می گوید، یا «دریغ از هیچ» که از کرمان کور می خواهد تا کبر از سر وانهند، یا «در آغاز کلمه بود» که در فواید خاموشی است. شعر زیبایی «از ماهیان بیرس» نیز که حال و هوایی اجتماعی دارد و شاید فراتر از همه مرزها، انسان عصر خویش را ترسیم می کند که در روزگار غیبت عشق به سر می برد، با رنگ و بویی از عرفان آمیخته است.

دسته‌ای دیگر از این شعرها زیر تأثیر مطالعات شاعر در زمینه منطق و فلسفه شکل گرفته اند، همچون: «می توانست نباشد» که همان گونه که شاعر خود اشاره کرده است نظری به هایدگر دارد و یا «جز همان است» که گوشه چشمی به هراکلیتوس.

بعضی از این شعرها نیز شعر طبیعت و زندگی است و شاعر زیبایی‌هایی را که در گرما گرم روزمزی از آنها غافلیم در منظر ما می نشاند؛ مانند شعرهای «آتشگاه»، «اما عقیق»، «لحظه» و «پاییز».

و اما در بین اشعار غنایی وی - که تعداد آنها در این دفتر کم نیست - زیباترین و موجزترین بیان را

عاشقانه‌ها دارند، مثل این شعر که ظاهراً تصویری در ذهن نمی آفریند اما در نوع خود نو است:

با تو
به تو
و از تو

با به از من اینست (با به از من، ص ۶۷)

و شاید، همان گونه که شاعر در کتاب خود: شعر و شناخت^۲ می گوید: «سرودن این گونه شعرها دشوارتر از شعرهای تصویری به معنای بلاغی آن است؛ چه، در این موارد بیان مستقیم می بایست جایگزین بیان غیرمستقیم و استعاری شود.»

در بعضی شعرها فقط یک دو تصویر کاملاً تو دیده می شود، اما وقتی که شعر را از آغاز تا انجام می خوانیم، تصویر حاصل، از یک کل نو خبر می دهد که نتیجه انسجام زبان و نحوه رفتار شاعر با کلمات است:

به آینه خود برمی گردم

به روشنایی سحر

به چشمه زلال

تا در خورشید تو خیره شوم

و نور سیاهت روشنم کند

از کمند تو آه!

از ظلم دلپسند تو آه!

در این دفتر پاره‌ای واژگان بدل به نماد شده است، مثل «آبی» که ظاهراً رنگ آرمانی شاعر و جهان بی رنگی اوست و مفاهیم روشنی، عشق و آرامش را در خود نهفته دارد و بیانگر آن است که شاعر:

«لاله‌ها را دیگر نه سرخ، آبی می خواهد» (بن بست، ۶۹)

آن سان که صبح از تپه‌های آبی لبخند می زند
(طلوع، ص ۲۶)

دریای سرد آبی (آهنگ و رنگ، ص ۲۰)
مشتی نور سرد از چشمه آبی (مشتی نور سرد،

ص ۱۵)

و ماه آبی ست (و ماه، ص ۱۳)

به من بگویند ای چشمه‌ایتان آبی
(شبیگیر، ص ۵۵)

و برفهای خوب دماوند در بستری از آبی راحت
لمیده‌اند (با خشم، ص ۵۹)

آیا دوباره خواهد آمد، بر تخت آبی خواهد نشست؟
(عصر، ص ۱۰۲)

گل سرخ، آبی روییده‌ست

زنجیره آبی می خواند

ماه هم امشب آبی خواهد تابید

همه جا خیس از آبی ست

تو مگر ای همه آبیها از دریا آمده‌ای؟!
(آبی، ص ۸۸)

در بسیاری از شعرها زبان روزمره با زبان شاعرانه درآمیخته و آن را ساده‌تر و شفاف‌تر کرده است: «وقتی که کار یا لا می گیرد» (گلگشت، ص ۵۶) «گل می گویم و گل می شنویم» (همان)، «و باد آنها را کم و گور می کند» (پاییز، ص ۷۰) و...

در چند شعر نیز شاعر ارتباط بریده بین دو قسمت شعر را با تکرار بیت اول در پایان شعر، دوباره برقرار می کند، مثل این شعر:

و از سراسر اندام توست

که شعر من بوسه‌ست

شکوفه‌ها را دیده‌ای

و غنچه‌ها را...

و پای گنجشکان را...

.....

و از سراسر اندام توست

که شعر من بوسه‌ست (سرود، ص ۱۰)

همان گونه که شاعر در یادداشت آغاز کتاب اشاره می کند، در بعضی شعرها وزن و قافیه به خوبی محسوس

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی



مشتی نور سرد

ضیاء موحد

انتشارات اکنون، چاپ اول، ۱۳۷۹

است، اما این گونه شعرها الزاماً ساده نیست و بعضی از آنها چند لایه و چند معنایند. یا دست کم به زعم خواننده می‌توانند این چنین باشند؛ مثل شعر «گردش» که ظاهراً گذر ایام را به خاطر می‌آورد، اما می‌توان چنین پنداشت که گوشه چشمی نیز به تاریخ و حکایت مکرر آن دارد:

بانوی خانه آتشگردان را
آورد و گرد ایوان گرداند

.....

آورد و باز....

و فصلهای خاکستر آمدند

و بادهای سرد (ص ۹۰)

در آن دسته از شعرها نیز که وزن عروضی و موسیقی بیرونی آهنگی نرم‌تر و نهانی‌تر می‌گیرد، کلمات با هماهنگی در کنار هم می‌آرامند:

خروس

ستاره‌ها را دانه دانه برچید

درخت توت

میان گنجشکان گم بود

.....

سپیده سر زد

نسیمی از اعماق جهان وزید (طلوع، ۷۲)

در پاره‌ای دیگر از شعرها به کلماتی برمی‌خوریم که هر چند می‌توان معنی تأکید را از آنها استنباط کرد، ظاهراً تنها برای نگاهداشت وزن به کار رفته‌اند، همچون واژه «روزی» در بیت زیر: «هرگز عروس دریا روزی نبوده است» (این کشتی شکسته، ص ۳۹)؛ یا «همه» در این بیت: «وقتی که ناخدا یان پیر زیر لب همه می‌گویند» (همان، ص ۵۰)؛ و یا «همیشه» در مصرع دوم بیت زیر، که البته شدت تعجب را می‌رساند و تکرار آن بیراه نیست:

همیشه این ایوان رو به رو، همیشه آنجا بود؟

(لحظه، ص ۶۶)

شاعر دو سروده درباره شعر گفتن دارد که ماحصل آنها بیانگر برخی دیدگاه‌های وی درباره شعر و شاعری است:

و شعر

باید بی‌فایده بماند

تا از میان این همه سوداگر، جان به در برد

(کتیبه، ص ۱۰۶)

او ابزار کار شاعر را بسیار ساده می‌داند، اما شعر گفتن را کار ساده‌ای نمی‌داند، از این رو بر شاعران بی‌مایه سخت می‌تازد:

زیرا که شعر گفتن

کاریست ناممکن

ای شاعران ممکن

این سطرهای کج چیست

این بندهای سست

که کهنه‌های خود را از آن

در هر مجله می‌آویزید؟

زیرا که جاودانگی ارزان نیست

بر سنگ گور من بنویسید

«مردم

از بس که شعرید خواندم» (کتیبه، ۱۰۷)

این شعر یادآور سخن باخمان، شاعره معروف اتریشی است درباره شاعران ساده‌انگار و آسان‌گیر که جاودانگی هرگز به سراغشان نمی‌آید: «کسی که می‌خواهد با زبان آسان کنار آید، غافل از آن است که زبان خیلی زود منظورش را درمی‌یابد و از او انتقام می‌گیرد»^۲

همچنین، همصدا با منتقدان گذشته، بر این نکته پای می‌فشارد که: «لطف سخن خدا دادست» (قبول خاطر، ص ۱۰۸)

در شعر دیگری، برخلاف آنان که می‌گویند دوران

شعر و شاعری به سر آمده است می‌گوید:

هنگام، هنگام اختراست

و شاعران

که واژه‌های خود را

از این سیاه سرد بیاویزند (آسمان شب، ص ۸۷)

آخرین بخش کتاب را مرثیه‌ها شکل می‌دهند که سبک کلی شاعر درباره آنها نیز صادق است: همان سادگی بیان و ارتباط تمامی اجزای شعر با یکدیگر، همان تصویرهای ملموس و رمزگونی‌رخنه‌پذیر که تمایز مصنوعی میان زبان و واقعیت را از میان برداشته است، و سرانجام همان درد آشنایی و همان درد مشترک:

و من کلام را جامه سیاه بلندی خواهم پوشاند

بلند

به قامت شما

و کلام

به خانه‌ها، خیابانها خواهد رفت

بنگرید کلام را در جامه سیاه! (نام شما کلام

است، ص ۱۱۶)

پانویس‌ها:

۱. بیردزلی، مونروسی و جان هاسپرس. تاریخ و مسائل زیباشناسی، ترجمه محمدسعید حنایی کاشانی، تهران، هرمس، ۱۳۷۶، ص ۱۰۴.

۲. تهران، مروارید، ۱۳۷۷، ص ۸۰.

۳. رهنما، تورج. ادبیات امروز آلمان، ویراستار: کاظم فرهادی، تهران، چشمه، ۱۳۷۶، ص ۲۰۰. این بیان یادآور نظر عثمان آوانگ، شاعر ملی مالزی است که می‌گوید: «برای شاعر جاودانه شدن، راه میان‌بری نیست.» نک:

Awang, Usman. salam Bentá (Greetings to the Continent), Edited by: Rahman Shaari, Dewan Bahasa Dan Pustaka, Kuala Lumpur, 1986, P. XVI.

